

حجت‌السلام و المسلمین سید محمود دعایی:

## به عهدم با امام وفا دار ما نده ام



\* حاج آقای دعایی، به‌طور مشروح برای ما بفرمایید چه شد سرپرستی مؤسسهٔ اطلاعات را بر عهده گرفتید؟  
\*\* بعد از پایان مأموریت دیپلماتیک من در بغداد و بازگشتم به ایران، به جایگاه اولیهٔ خودم در دفتر حضرت امام برگشتم، مرحوم حاج احمد آقا به من گفت: «تصمیم داریم شما را به عنوان سرپرست روزنامهٔ اطلاعات و نمایندهٔ حضرت امام در آنجا تعیین کنیم.» پیشنهاد حاج احمد آقا این بود که در کنار حکم حضرت امام، رئیس‌جمهور وقت (آقای بنی‌صدر) هم حکم جداگانه‌ای بدهد. به ایشان گفتم: «من کاری به حکم آقای بنی‌صدر ندارم و صرفاً با حکم حضرت امام این مسئولیت را عهده‌دار می‌شوم.» حاج احمد آقا فرمود: «مصلحت بر این است که بنی‌صدر هم حکم بدهد؛ چون وقتی امام برای سرپرستی روزنامهٔ کیهان به آقای دکتر یزدی حکم دادند، بنی‌صدر به ایشان به خاطر انتخاب دکتر یزدی اعتراض کرد و گفت که این امور، شأن دولت است.»

البته اعتراض بنی‌صدر به خاطر حکم امام نبود، بیشتر به خاطر انتخاب شخص دکتر یزدی بود. چون آن دو در خارج از کشور با همدیگر رقابت سیاسی داشتند؛ یکی در جبههٔ ملی بود و دیگر در نهضت آزادی و هنوز هم با همدیگر ائتلاف نکرده بودند. چه‌بسا اگر حضرت امام شخص دیگری را برای این منصب انتخاب می‌فرمود، بنی‌صدر هم اعتراضی نمی‌کرد. در واقع بنی‌صدر این مسئله را بهانه قرار داده بود که عرصهٔ روزنامه‌نگاری کاری فرهنگی است و روال خاصی دارد و نمی‌توان از بالا برای آن دستور داد و تعیین تکلیف کرد. حاج احمد آقا گفت که وقتی خود بنی‌صدر مرتکب چنین امری بشود، پاسخی به حرف خودش می‌شود. اصرار کرد که آقای بنی‌صدر هم حتماً به من حکم بدهد. در این باب با رئیس‌جمهور وقت، بنی‌صدر، صحبت کردم و او هم از این تصمیم استقبال کرد. چون به هر حال روزنامهٔ اطلاعات پایگاه مطبوعاتی فرهنگی است و آقای بنی‌صدر بهتر آن می‌دانست که در اختیار جریانی باشد که از رقبای او نباشند. بنی‌صدر حکم را به من داد. با این حال من گفتم که تنها با حکم بنی‌صدر این مسئولیت را نمی‌پذیرم؛ لذا امام هم به من حکم دادند و بعد از آن بود که سرپرستی روزنامهٔ اطلاعات را بر عهده گرفتم. در ابتدای کار با مرحوم حاج احمد آقا شرطی گذاشتم. خداوند ایشان را رحمت کند ایشان مشی حساب‌شده و منطقی را دنبال می‌کرد. در واقع روحیه‌ای را در خود حفظ کرده بود که نسبت به همهٔ جریان‌های سیاسی بی‌طرف باشد. طبیعتاً حزب جمهوری اسلامی در مقابل جریان حزب طرفدار بنی‌صدر بود و به‌طور کلی در آن دوران دو جریان سیاسی در کشور وجود داشت. حتی در میان روحانیون هم همین‌طور بود. بخشی از روحانیت مبارز علاقه‌مند به بنی‌صدر شده و بخش دیگر تابع حزب جمهوری اسلامی بودند. در مجموع جریان‌های چندگانه‌ای در کشور حاکم بود. مرحوم حاج احمد آقا برای دقت در مشی که حضرت امام بر آن تأکید داشتند و برای پرهیز از هر نوع گرایش و همسویی با جریان‌های روز، مشی بی‌طرفی منطقی و حساب‌شده‌ای را رعایت می‌کرد و نسبت به همهٔ جریان‌های سیاسی داخل کشور هم خوش‌بین و هم مرتبط و هم غیرمؤید بود؛ بنابراین وقتی این هماهنگی را با بنی‌صدر کرد که من سرپرستی روزنامه را بر عهده بگیرم، تا حدودی برای من مسئله بود و به ایشان گفتم: «از الان با شما شرط می‌کنم که در گرفتن نیرو و کمک در اداره روزنامه و مؤسسهٔ اطلاعات به سراغ آقای بهشتی، آقای خامنه‌ای، آقای هاشمی رفسنجانی و آقای باهنر می‌روم. فردا به من نگویند که چرا با حکم بنی‌صدر به سراغ این دسته افراد رفته‌ای!» حاج احمد آقا به من فرمود: «شکالی ندارد. تو آزاد هستی و هر چه مصلحت بود انجام بده

« با این شرط مسئولیت اداره مؤسسه اطلاعات را بر عهده گرفتیم. همان‌طور که می‌دانید من سال‌ها بود که در ایران نبودم. وقتی هم در ایران بودم، در تهران نبودم. طبیعتاً در این شرایط وقتی مؤسسه جا افتاده و بسیار بزرگی همچون اطلاعات را که به من سپردند، به دلیل ناآشنایی با محیط و جریان‌های م

وجود در آن، احتیاج به مشورت‌های خیلی قوی و نیرومندی داشتیم. به همین خاطر به سراغ شهید بهشتی رفتیم. ایشان در آن موقع در مرکز شورای انقلاب بود و گفتم که حاج احمد آقا این پیشنهاد را به من داد و به ایشان گفتم که به سراغ شما می‌آیم. حال به نزد شما آمدم که در این امر هم مرا راهنمایی کنید و هم نیروی کار معرفی کنید. شهید بهشتی هم از این اتفاق استقبال کرد و گفت: «دوستانی را که در روابط عمومی شورای انقلاب انتخاب کردم، عناصر بسیار مطمئن و خوبی هستند. آن‌ها را در اختیار شما می‌گذارم.» چون کار شورای انقلاب تمام شده و رئیس‌جمهور هم انتخاب شده و رسالت اولیه شورای انقلاب هم پایان یافته بود. ایشان در ادامه گفت: «برای مشورت گرفتن و راهنمایی کردن، یک نفر را انتخاب می‌کنم تا با شما صحبت کند.» پس از چندی در همان دفتر هیات رئیسه شورای انقلاب با نماینده منتخب شهید بهشتی قرار گذاشتم تا در خصوص اداره و نیرو گرفتن مؤسسه اطلاعات از او راهنمایی بگیرم. وقتی به آنجا رفتم دیدم آن شخص، جناب مهندس میرحسین موسوی است. ایشان در آن موقع سردبیر روزنامه جمهوری اسلامی، روزنامه ای جالافتاده و بسیار نیرومند بود. آن جلسه دیدار حدود یک ساعت طول کشید. ایشان راهنمایی خیلی خوبی کرد و یک نفر را به من معرفی کرد که آن فرد به‌عنوان نماینده من در شورای تحریریه باشد، به‌نوعی می‌تواند سردبیر باشد. توصیه اولیه آقای میرحسین موسوی این بود که نزدیک‌ترین محل را به تحریریه انتخاب کنم و اگر امکان داشته باشد در فضای تحریریه اتاقک کوچک شیشه‌ای داشته باشم و در آنجا استقرار یابم تا بتوانم بر تمام امور تحریریه اشراف کامل داشته باشم. اگر این امر ممکن نبود، بهتر است که در نزدیک‌ترین محل به تحریریه مستقر بشوم. من هم همین کار را کردم. نیرویی که در اختیارم گذاشت، آقای سعید اسماعیلی بود. ایشان نیروی بسیار خوش‌فکر، مدیر و توانا و کارکرده در امر مطبوعات بود. او را در تحریریه به‌عنوان نماینده خودم به اعضا معرفی کردم و در حقیقت سردبیر روزنامه اطلاعات شد. آقای سعید اسماعیلی با ما در روزنامه اطلاعات بود تا اینکه آقای میرحسین موسوی نخست‌وزیر شد و او را از ما گرفت و دبیر شورای هیات دولت کرد. نیروهای دیگری هم انتخاب کردم که در بخش کارگزینی، مدیریت مالی، مدیریت فنی و... مشغول

به کار شدند. برای مجلات مانند مجله جوانان، اطلاعات هفتگی، دنیای ورزش و... هم نیروهایی استخدام کردم و شورای سردبیری هم تشکیل دادم. در شورای سردبیری در کنار آقای سعید اسماعیلی، آقای بهرام قاسمی هم بود که الان سخنگوی وزارت امور خارجه است. از جمله اعضای شورای دبیری می‌توان به آقایان جلال رفیع و شمس‌الواعظین هم اشاره کرد. علت اینکه آقایان رفیع و شمس‌الواعظین نزد ما آمدند این بود که آقای دکتر ممکن در آن موقع مدیرکل مطبوعات در وزارت ارشاد بود. انسان فهمیده و با کمالی بود. یک بار با من تماس گرفت و گفت: «وقتی آقای دکتر یزدی به کیهان آمد، نیروهایی را که سابقاً در کیهان بودند، تصفیه کرد و من در آنجا دو نیرو سراغ دارم که حیف می‌آید در امر مطبوعات نباشند. از شما می‌خواهم که آنان را در روزنامه خودتان جذب کنید.» آن دو نفر یکی جلال رفیع بود و دیگری محمود شمس‌الواعظین. این دو نفر سابقاً در کیهان بودند؛ چون آقای دکتر یزدی تیم و تشکیلات خودش را به آنجا برده بود و طبیعتاً این نیروها در آنجا محلی نداشتند. من آن دو نفر را به دفتر روزنامه دعوت کردم. آقای جلال رفیع از همان اول با تواضع و فروتنی که داشت، نخواست که مسئولیتی بر عهده بگیرد. می‌گفت که من به عنوان مشاور در کنار شما هستم. البته در جلسات شورا شرکت می‌کرد و رفته رفته سرمقاله‌نویس روزنامه اطلاعات شد. سخن روز را ایشان شروع کرد که با استقبال خوبی هم مواجه شد. آقای شمس‌الواعظین هم در بخش‌های دیگر مشغول به کار شد و رفته رفته روزنامه اطلاعات در سطح کشور با مدیریت و نیرویی جدید جا افتاد.

\* از مشکلاتی که سر راهتان قرار داشت بگویید و اینکه با اعضا و کارکنان سابق مؤسسه اطلاعات چگونه تعامل می‌کردید؟

\*\* مشکلی که در بدو ورودمان در روزنامه اطلاعات داشتیم، فضای سابق حاکم بر روزنامه بود. حکم مصادره روزنامه اطلاعات و کیهان و آیندگان را مرحوم آذری قمی به‌عنوان دادستان صادر کرده بود. اموال این مؤسسات همگی در اختیار بنیاد مستضعفان قرار گرفت و دو دفتر که دفتر روزنامه بود، در اختیار پرسنلی که به هر حال آنجا کار می‌کردند، گذاشته بودند و برای آن‌ها هم سرپرست تعیین کردند؛ یعنی دو مؤسسه با بیش از هزار نفر پرسنل، با امکانات و ابزارهای بسیاری مانند دستگاه چاپ، بدون هیچ پشتوانه‌ای در اختیار آنان قرار گرفت. مجبور بودند که خودشان در آنجا روزنامه چاپ کنند و آگهی جذب کنند و حقوق کارکنانشان را بدهند و امور مؤسسات را دنبال کنند. اولین نماینده‌ای که بنیان مستضعفان بعد از مصادره روزنامه اطلاعات برای آن تعیین کرد، مرحوم آقای بنکدار، انسان فرهیخته

و مجاهدی با سابقه روشن سیاسی بود. آقای بنکدار از اعضای هیات‌های مؤتلفه بود و سابقه زندان و فعالیت‌های مبارزاتی داشت و عمدتاً در بازار بود. وقتی به روزنامه اطلاعات آمد، با فضایی مواجه شد که آن فضا برایش ناشناخته بود. به دلیل عدم اعتمادی که داشت، با کادر امنیتی به دفتر روزنامه می‌آمد. برای مثال اگر می‌خواست به دفتر برود، ابتدا دوستان پاسدار به آنجا می‌رفتند و اوضاع را بررسی می‌کردند و بعد ایشان می‌رفت. لذا در چنین شرایطی وارد عرصه فعالیت در روزنامه اطلاعات شد. در محیط مطبوعاتی و فرهنگی چنین حرکتی بازتابی خوشایندی نداشت و همین امر سوژه عناصر مسئله‌دار و ناسالمی که در این مؤسسات بودند، شد. مخصوصاً در مؤسسه اطلاعات هنوز وابستگان به ساواک حضور داشتند. افرادی که رسماً از حزب توده به شمار می‌آمدند. یکسری عناصر فرصت‌طلبی هم بودند که هر کجا باد می‌وزید، آن‌ها هم به همان سو می‌رفتند و چندان نمی‌شد به آن‌ها اعتماد کرد. به هر حال در چنین فضایی، رفتارهای بنکدار چندان نتوانست دوام بیاورد و پرسنل روزنامه اطلاعات را جذب کند و آن را سامان بدهد. در غیاب و بدون اطلاع آقای بنکدار در خود مؤسسه شورایی تشکیل شد و طبیعتاً در چنین شورایی هیات‌رئیس‌ه کسانی شدند که بیشترین نفوذ و انگیزه جدا شدن از حاکمیت را داشتند. ملغمه‌ای از علاقه‌مندان به رژیم گذشته و ملغمه‌ای از اعضای وابسته به حزب توده و ملغمه‌ای از عناصر فرصت‌طلب آن جلسه شورایی را تشکیل داده بود و در حقیقت سکان اداره اطلاعات را در دست گرفته و مدیریت آنجا را قبضه کرده بودند و یک روز هم جلوی آقای بنکدار را گرفتند و ایشان را تهدید به ضرب و شتم کردند و شرایط سختی برایش ایجاد نمودند. ایشان هم وقتی این شرایط را دید، کار را رها کرد و رفت.

وقتی بنیاد مستضعفان متوجه این قضیه شد که نماینده‌اش به این سرنوشت دچار شده، با آن شورا هماهنگی کرد و گفت که یک نماینده از طرف ما نزد شما باشد. نماینده بنیاد هم در کنار آن‌ها نشست. در حقیقت آن شورای کذایی روزنامه اطلاعات را اداره می‌کرد. بعد از آن بود که مرحوم حضرت امام تصمیم گرفتند که بنده به روزنامه اطلاعات بروم. به هر ترتیب بنده با همه ناآگاهی و غیر مطلع بودنم از این قبیل امور، مسئولیت را بر عهده گرفتم. سعی کردم از نیروهایی که از شورای انقلاب به من داده بودند، استفاده کنم. در کنار آنان از مرحوم حسن نیری تهرانی دعوت کردم. ایشان از عناصر فرهنگی شایسته و قابل بود. به کمک ایشان کمیته‌ای برای ارزیابی صلاحیت‌های افراد تشکیل شد. البته این کمیته برای پاکسازی نبود، بلکه برای بررسی صلاحیت‌ها و توانایی‌ها بود. شیوه رفتار نیروهای

ما هم فرهنگی، حساب‌شده و منطقی بود. اولین باری که در جمع کارکنان رفتم، سخنرانی ایراد کردم و به همه آنان گفتم: «ما با همدیگر صمیمی هستیم و نیامده‌ایم که کارکنان سابق را تصفیه کنیم. ما خط سبزی ترسیم می‌کنیم و هر کسی که وارد این خط مساعد و یاری شد، در کنار ما می‌ماند و هر کسی که نخواست، اجبار و الزامی به حضور او نداریم و می‌تواند در اینجا فعالیت نکند.» آن شورای کذایی وقتی دید که ما داریم بر امور مسلط می‌شویم، با ما وارد مذاکره شد. اعضای شورا به ما گفتند: «آیا ما را به رسمیت می‌شناسید یا نه؟!» فضای حاکم بر کشور به نحوی بود که خیلی‌ها ادعای شورایی بودن داشتند. خدا آیت‌الله طالقانی را رحمت کند؛ پیشنهاد اولیه برای کارهای شورایی را ایشان داده بود. البته اصل شورا امر مطلوب و منطقی و مبارکی است؛ اما شورایی که اصالت داشته باشد و واقعا منبعث از آرای واقعی مردم یا جمعی باشد که باهم شروع به کار می‌کنند. به آن‌ها گفتم: «من چون ماهیت شما را نمی‌شناسم و هنوز هم واقف نیستم که شورای شما چقدر منبعث از اراده همه کارکنان است، نمی‌توانم در این باب اعلام نظر کنم. اجازه بدهید ایامی بگذرد و من همه امور مؤسسه را مطالعه و بررسی کنم و بعدا خبر نهایی را به شما بگویم.» وقتی دیدند که به این زودی نمی‌توانند جواب روشنی را از من بگیرند و آن‌ها را تأیید کنم، اعتراض کردند و از کار انصراف دادند و مخفیانه بیان‌های دادند و در مؤسسه پخش کردند. در آن بیانیه آمده بود که علی‌رغم مراجعاتمان با نماینده رهبری، ایشان ما را به رسمیت نمی‌شناسد؛ بنابراین ما وجود و حضورمان در مؤسسه را لازم نمی‌دانیم و از همه کارمندان خداحافظی می‌کنیم و از این به بعد امور مربوط به دفاع از حقوق شما، از جمله پاداش و بازنشستگی و... در اختیار مدیریت جدید است... . اعضای آن شورا گمان می‌کردند که ما به دلیل ناپختگی و ناآگاهی و وارد نبودن در امور مربوط به مؤسسه نمی‌توانیم آن را اداره کنیم؛ بنابراین در روزهای اول مسئولیت با چنین پدیده‌ای مواجه شدیم. روزی یکی از کارگران بسیار متدین و شریف مؤسسه آهسته نزد من آمد. وقتی دید کسی در آنجا نیست، از داخل جورابش کارتی درآورد و به من داد و گفت: «حاجی این را نگه دار. به درد می‌خورد.» آن را نگاه کردم و دیدم که کارت طلاکوب زیبایی است که در آن یکی از اعضای آن شورای کذایی به اعلی‌حضرت همایون شاهنشاهی متن تبریکی نوشته و تاریخش هم ۴ آبان ۱۳۵۷ بود؛ یعنی در همان ایامی که مردم در خیابان‌ها شعار می‌دادند و علیه شاه راهپیمایی می‌کردند. در واقع به‌عنوان نماینده کارکنان روزنامه اطلاعات، بدون اطلاع همکارانش به ذات همایونی تبریک گفته بود! وقتی اعضای آن شورا

به صورت جمعی استعفا دادند، اعلام کردم که می‌خواهم با همه کارکنان صحبت کنم. در سالن اجتماعات جمع شدند و من برای آنان سخنرانی کردم. به آن‌ها گفتم: «روز اولی که با شما صحبت کردم، گفتم که قضاوتی روی هیچ کدام از شما ندارم. همه افراد را در خط سبز خود می‌دانم. بنا بود که با همدلی و با صفا و صمیمیت کار کنیم. شما بدون اطلاع ما اعلامیه چاپ کردید. اعلامیه هم در همین چاپخانه چاپ شده است و بدین وسیله اعتراضاً استعفا دادید. من گفته بودم که باید ابتدا تحقیق کنم که این شورا چقدر اصالت دارد. با این حال چیزی را در اینجا می‌خوانم و اسم کسی را نمی‌برم.» متن آن کارت تبریک را خواندم؛ به هر حال در آن ایام این نوع تبریک با الفاظ تملق‌آمیز و شاه‌پرستانه عجیب و غریب بود. همین که آن را می‌خواندم دیدم آن شخصی که آن پیام تبریک را نوشته بودم، صورتش زرد و سیاه و قرمز شد. در انتها گفتم: «من شرف و وجدان دارم. نویسنده این متن را هنوز همکار خود در روزنامه اطلاعات می‌دانم و اسمش را نمی‌برم؛ اما می‌خواهم بگویم که...». یک‌مرتبه فریاد از سوی جمعیت بلند شد که اسم آن شخص را بگویید. موجی به راه افتاد که همگی دنبال اسم نویسنده آن متن بودند. به آن‌ها گفتم: «من هیچ گاه اسم آن شخص را به احدی نمی‌گویم؛ اما می‌خواستم پاسخ استعفای بعضی از دوستان را بدهم و بدانند که در میان آن‌ها چه کسانی هستند و چرا نمی‌توان به این شورا اعتماد کرد. طبیعی است که فضای حاکم چنین شورایی را به‌عنوان اعضای منتخب خودش نمی‌پذیرد. اگر بنا باشد در آینده شورایی را تشکیل بدهیم، شما هم می‌توانید در آن شرکت کنید و رأی بدهید. باید شورایی تشکیل بشود که واقعاً نماینده همه کارکنان مؤسسه باشد.» با آن قضیه، فاتحه شورای کذایی و سابق هم خوانده شد.

ما که تازه وارد مؤسسه اطلاعات شده بودیم، در میان جمع خودمان بنا را بر این گذاشتیم که تا شش ماه هیچ کدامان حقوق نگیریم. مرحوم آقای نیری تهرانی مدیرعامل شد. خود ایشان بعدها از آقای دکتر علیرضا شیرانی دعوت کرد. دکتر شیرانی اکنون عضو هیات‌علمی دانشگاه علامه طباطبایی است و انسان بسیار فرهیخته و شناخته‌شده‌ای است. همچنین از آقای ایرج جاوید دعوت کردیم که بازنشسته بانک کشاورزی و کارشناس امور اقتصادی بود. مسئولیت مجله جوانان را به آقای حاتم قادری، اطلاعات هفتگی را به آقای ناصرحیرانی نوبری و مجله دنیای ورزش را به آقای رحیم‌پور سپردیم. آقایان اسماعیلی، قاسمی، جلال رفیع، سام، احمد ستاری، موحدیان عطار و... هم از اعضای شورای سردبیری بودند. بسیاری از این بزرگان بعدها جزء هیات دیپلماتیک کشور شدند؛ یا سفیر شدند یا معاون وزیر امور خارجه. بعضی

از آنان هنوز هم در وزارت امور خارجه مسئولیت‌های سنگین و بالایی دارند.

ناگفته نماند که بعضی از نیروها در میان ما نفوذی بودند. سرپرست کمیته آقای مهدوی‌کنی بود و در نبود ایشان آقای باقری‌کنی آنجا را اداره می‌کرد. یادم هست یک شب آقای باقری‌کنی در به در به دنبال من بود و می‌گفت که شما چند شب در مؤسسه نباشید. معلوم شد که شخصی را شناسایی کردند که از کادرهای بالای سازمان مجاهدین و از اعضای تخریبی و عملیاتی بود. در دفترچه او اسم چند تن را پیدا کردند که در مظان ترور هستند؛ یکی از آن‌ها من بودم. گفته بود می‌تواند دفتر مرا در روزنامه اطلاعات که در آن مستقر بودم، مثل دفتر ریاست‌جمهوری آتش بزند. علتش اینکه در و دیوار این دفتر، چوبی و به فضاهای صفحه‌بندی و حروف‌چینی نزدیک بود. این پیشنهاد را به اعضای سازمان داده که می‌تواند آن را انجام بدهد. اعضای کمیته او را دستگیر کردند. او هم از تصمیم و اهداف خودش پرده برداشت. آن شخص ناخواسته در میان نیروهای ما به‌عنوان کادر نفوذ کرده بود. علتش این بود که بعضی از دوستان ما برای جبران نیروهای کنار گذاشته شده، سعی کردند از رفقای شناخته شده خودشان افرادی را به دفتر روزنامه بیاورند. طبیعتاً نمی‌دانستند که این افراد وابسته سازمان مجاهدین هستند. همین امر باعث شد که ما در میان خودمان پالایش جدیدی داشته باشیم. پس از مدتی به نتایج مطلوبی رسیدیم و نسبت به همدیگر اطمینان کاملی پیدا کردیم.

کادر سابق مؤسسه اطلاعات از ما نوعی صمیمیت مشاهده کردند. اوایل بعضی‌ها دلشان می‌خواست که نماز را به جماعت بخوانند و از من درخواست می‌کردند که امامت جماعت آنان باشم. البته بعضی‌ها از سر فرصت‌طلبی می‌آمدند و نماز را پشت سر من می‌خواندند. پس از مدتی متوجه شدم که این‌ها باعث می‌شوند عده‌ای برای ریاکاری به نمازخانه می‌آیند؛ چه‌بسا حتی وضو هم نداشته باشند؛ دوم اینکه عده‌ای برای اینکه ریا نشود، نماز را اول وقت نمی‌خواندند و بعداً نماز می‌خواندند. تصمیم گرفتم که نماز جماعت را در آنجا تعطیل کنم و به آن‌ها گفتم: «از میان خودتان کسی را که به او اعتماد دارید، انتخاب کنید و پشت سرش نماز بخوانید. من هم با در میان شما نماز می‌خوانم.» این حرکت جدیدی بود که انجام دادیم.

اتاقم درب نداشت و هر کسی که با من کار داشت، به راحتی داخل می‌آمد. کارکنان نیاز به وقت قبلی نداشتند و راحت نزد من می‌آمدند. به دوستان گفته بودم که ما تا شش ماه حقوق دریافت نمی‌کنیم. با مرحوم آیت‌الله هاشمی رفسنجانی صحبت کردم و ایشان بودجه‌ای در اختیار ما قرار گذاشت که بین رفقای که دریافتی از

مؤسسه نداشتند، برای رفع نیازشان توزیع شد. بعد از شش ماه که تقریباً جا افتادیم و همهٔ امور در مؤسسه روبه‌راه شد و هر کسی می‌توانست تسلط و احاطهٔ ما را بر مؤسسه ببیند، بنا گذاشتیم که برای دوستان خودمان حقوق دریافتی در نظر بگیریم. اسامی آن‌ها را در یک لیست نوشتیم و به آنان پیشنهاد دادیم که در مقابل اسمشان، اقل مبلغی را که نیاز دارند، به اختیار خودشان ذکر کنند. تقریباً همگی کمترین مبلغ دریافتی را ذکر کردند. یادم هست که در آن ایام (سال ۱۳۵۹) بیشترین مبلغی که یک نفر از آنان پیشنهاد داد، سه هزار تومان بود و کمترین مبلغ را یکی از خواهران پیشنهاد داد که در روابط عمومی کار می‌کرد و همسر آقای املائی بود. مرحوم آقای املائی از دوستان ما در نجف بود و بعد از پیروزی انقلاب به رحمت خدا رفت. همسر ایشان را به دفتر روزنامهٔ اطلاعات دعوت کردیم تا در روابط عمومی مشغول بشود. البته ایشان به ازدواج برادر مرحوم املائی درآمد بود. خانم املائی سیصد تومان حقوق دریافتی پیشنهاد داد؛ به ایشان گفتیم: «چرا این قدر کم؟!» به ما گفت: «من روزی ده تومان هزینه می‌کنم. برای آمدن به مؤسسه، پنج تومان و برای برگشت هم پنج تومان پول تاکسی می‌دهم. فقط همین هزینهٔ تاکسی را می‌خواهم و نیازی به حقوق دیگر ندارم. چون بنیاد شهید هزینهٔ زندگی ما را تأمین می‌کند.» خود بنده هم که طلبه بودم و سعی کردم که از همان مسیر طلبگی شهریه‌ای دریافت کنم و از مؤسسه حقوقی دریافت نکنم. همین امور باعث شد که در میان کارکنان سابق مؤسسه این مسئله انعکاس یابد که ما برای پول به اینجا نیامده‌ایم؛ بلکه برای خدمت آمده‌ایم.

یکی از مشکلاتی که در اوایل دامن‌گیر ما شد، کمبود درآمد بود. درخواست آگهی تبلیغی کم بود و دوستان ما هنوز بر بخش آگهی‌ها مسلط نشده بودند. همچنین فروش نشریات به قدری نبود که پاسخگوی هزینه‌های مؤسسه باشد؛ چون به هر حال روزنامه‌های جدیدی تأسیس شده بود و مردم به آن‌ها هم توجه داشتند. جالب اینکه در روز سوم ورود ما در مؤسسهٔ اطلاعات نمایندهٔ بانک صنعت و معدن با حکم قضایی آمده بود که ماشین چاپ روزنامه‌ها را توقیف کند. به او گفتم: «شما صاحب اختیار هستید؛ اما اگر فردا روزنامهٔ اطلاعات در دکه‌های مطبوعات نبود و مردم اعتراض کردند، شما باید پاسخگو باشید.» به من گفت: «صاحبان سابق روزنامهٔ اطلاعات قبل از انقلاب وام گرفتند و ماشین‌آلات خود را گرو گذاشتند.» مسئول سابق روزنامهٔ اطلاعات وام‌هایی گرفته و سند ساختمانی را به رهن گذاشته بود. به همین خاطر نامهٔ دیگری از طرف یک مؤسسه آمد. ساختمانی مربوط به انجمن سابق دوشیزگان و جوانان در خیابان ورکش، پشت خیابان شهید شیرودی واقع شده

بود. مجتمع وسیع فرهنگی بود که سالن آمفی‌تئاتری و استخر و امکانات دیگری داشت. آن ساختمان ملک بنیان‌گذار مؤسسه بود که بنیاد مستضعفان آن را صادره کرد. ملک در اختیار آن‌ها بود، اما بدهی آن را آمده بودند که از ما بگیرند؛ چون به هر حال کسانی که وام گرفتند، سابقاً مسئولیت مؤسسهٔ اطلاعات را بر عهده داشتند.

ما در اوایل برای وارد کردن کاغذ، مرکب، لوازم چاپ و... از خارج نیاز به کارت بازرگانی داشتیم. وقتی می‌رفتیم که کارت بازرگانی را دریافت کنیم، به ما می‌گفتند: «باید مفاصا حساب مالیاتی بیاورید؛ چون مؤسس شما بدهکاری دارد و تا مفاصا حساب مالیاتی پرداخت نشود، نمی‌توانیم به شما کارت بازرگانی بدهیم.»

اگر کارگری بازنشسته می‌شد، به ادارهٔ بیمه می‌رفت، بیمه حق او را پرداخت نمی‌کرد و می‌گفت: «کارفرمای شما، حق بیمهٔ شما را پرداخت نکرده است.»

دیدم مشکلات عدیده‌ای به ما به ارث رسیده و باید آن‌ها را حل کرد. با توجه به این مسائل، برآوردی کردم و دیدم که این مؤسسه در مجموع حدود دویست و پنجاه میلیون تومان بدهکار است. این بدهی‌ها مربوط به امور بیمه، وام‌ها، امور مالیاتی و... بود. وقتی انقلاب فرهنگی شد و دانشگاه‌ها تعطیل شدند، به طبع نیروهای علمی دانشگاه‌ها هم برای مدتی بیکار شدند. من هم از این فرصت بهره بردم و بعضی از اساتید و نیروهای برجستهٔ علمی را به مؤسسه دعوت کردم تا با ما همکاری کنند. البته بعد از اینکه دانشگاه‌ها باز شد، به دانشگاه‌ها برگشتند و کارهای علمی و فرهنگی خودشان را دنبال کردند و در عین حال همچنان با ما مرتبط بودند؛ یکی از آنان آقای دکتر شیرانی، از مدیران بسیار فهمیده و توانا بود.

دوتا مراجعه به بیمه و دارایی داشتیم: در ابتدا به سراغ مرحوم آقای غرضی، سرپرست تأمین اجتماعی (برادر آقای مهندس غرضی) رفتیم و ایشان کلیه بدهی‌های مؤسسهٔ اطلاعات را با بخشودگی جرائم حساب کرد و آن‌ها را برای ما تقسیط کرد تا ما بتوانیم بدهی‌ها را به تدریج بپردازیم و به ما مفاصا حساب داد؛ در مراجعه دوم به سراغ آقای دکتر نمازی، وزیر اقتصاد و دارایی رفتیم و تمام محاسبات مالیاتی مؤسسه را انجام داد و با بزرگواری آن ارقامی که به‌عنوان جریمه بود، به ما بخشید و ارقام نهایی را تقسیط کرد تا بتوانیم این بدهی را هم به تدریج پرداخت کنیم.

یکی از بانک‌های طلبکار که ملکی در گرو داشت و آن ملک در اختیار بنیاد مستضعفان بود و بنیاد بدهی آن را نمی‌پرداخت و بدهکاران را به سراغ ما می‌فرستاد، به سراغ ما آمد، گفتم: «آن ملکی که شما در گرو دارید، الان در اختیار ما نیست و در دست بنیاد مستضعفان

است.» بنیاد مستضعفان زیر بار نمی‌رفت و می‌گفت این ملک در تملک ما قرار دارد و بدهی را باید خود مؤسسه بپردازد. در آن موقع بنیاد مستضعفان ساختمان انجمن دوشیزگان و بانوان را که در خیابان ورکش بود، به اجاره آقای دکتر پیمان داده بود و نشریه امت در آنجا چاپ می‌شد. به مسئول اداری و مالی آنجا، آقای میرخانی تماس گرفتم و گفتم: «شما اینجا را اجاره کرده‌اید؟» ایشان گفت: «بله!» گفتم: «اجاره‌نامه را دارید؟» جواب داد: «بله!» گفتم: «اگر ممکن است کپی از اجاره‌نامه‌ی خود را که با بنیاد معامله کردید در اختیار ما بگذارید.» آن را برای من فرستاد. به ایشان گفتم: «شما وقتی اجاره را پرداخت می‌کنید، رسید هم می‌گیرید؟» گفت: «بله!» گفتم: «یک رسید اجاره‌ای هم لازم داریم.» رسید هم به ما داد. پاسخ کتبی را که بنیاد مستضعفان به طلبکار داده بود، گرفتیم و همه این اسناد را در روزنامه اطلاعات چاپ و منتشر کردیم و به اصطلاح شیوه کار بنیاد مستضعفان آن زمان را افشا کردیم. نوشتیم که بنیاد املاک صاحبان فرهنگی را در اختیار دارد و به برخی مراکز اجاره می‌دهد و پول آن را دریافت می‌کند و از بدهی‌های همان ملک طفره می‌رود. همین امر باعث شد که مقداری تکان بخورد و مسئله رفته رفته حل بشود؛ اما در مجموع علاوه بر همه این‌ها حدود دویست و پنجاه میلیون تومان بدهی جدی به بانک‌ها و بیمه و دارایی داشتیم. پایان سال فرا رسید و به همین مناسبت باید به کارکنان پاداش و عیدی می‌دادیم. با وضعیتی که با آن روبه‌رو بودیم، نمی‌دانستیم که هزینه پاداش‌ها را از کجا تأمین کنیم. با آقای سید محمد خاتمی تماس گرفتم که در آن موقع سرپرست مؤسسه کیهان بود. به ایشان گفتم: «شما مسائل و مشکلات خودتان را چگونه حل کردید؟» به من گفت: «ما در پایان سال وام ده میلیون تومانی از آقای امامی کاشانی، سرپرست سازمان تبلیغات، دریافت کردیم و بناست که به تدریج آن را بپردازیم.» ما هم سراغ آقای امامی کاشانی رفتیم و از ایشان ده میلیون تومان وام گرفتیم و بدین وسیله حقوق و پاداش‌ها را به کارکنان پرداخت کردیم و سال را به خوشی به پایان رساندیم و سال جدید را آغاز کردیم. وقتی آقای رجایی نخست وزیر شد، با توجه به سوابقی که با ایشان داشتیم، تصمیم گرفتیم که نزد ایشان برویم و مشکلات مؤسسه را در میان بگذاریم. من و آقای شیرانی به دفتر آقای رجایی رفتیم. بعد از تبریک انتخاب ایشان به سمت نخست وزیری، مشکلات مؤسسه را بیان کردیم. ایشان با قاطعیت خاص خودش و بدون هیچ انعطافی، سرش را پایین انداخت و گفت: «این فتیله را از گوش‌تان بیرون کنید که من اموال دولت را در این شرایط در اختیار مطبوعات بگذارم. به اعتقاد من از دو مؤسسه‌ای کیهان و اطلاعات، یکی کافی است. بهتر

است که باهم ادغام بشوند و خودشان را اداره کنند.» ادغام دو مؤسسه باهم با آن همه پرسنل ممکن نبود؛ چون لازم می‌شد که کارکنان یکی از مؤسسات بازخرید بشوند. برای بازخرید همه کارکنان باید هزینه‌های خیلی زیادی پرداخت کرد. ضمن اینکه با ذات رقابت مطبوعاتی هم در تضاد بود. به هر ترتیب ما از ایشان مایوس شدیم و از دفترشان بیرون آمدیم. به دیدار آقای بهشتی رفتیم و مسئله را با ایشان در میان گذاشتیم. ایشان به ما گفت: «شما در اولین جلسه سران قوه بیاید تا باهم صحبت کنیم.» حدود سه روز بعد به آنجا رفتیم. شهید بهشتی، شهید رجایی، شهید باهنر، آقای مهندس بهزاد نبوی (مشاور آقای رجایی) و مرحوم آیت‌الله هاشمی رفسنجانی در آنجا حضور داشتند. ما مسئله خودمان را مطرح کردیم. شهید بهشتی گفت: «این پیشنهاد که هر دو مؤسسه با هم ادغام بشوند، پیشنهاد ناسنجیده‌ای است و نباید چنین کاری صورت بگیرد. ما وارث دو مؤسسه بزرگ فرهنگی و مطبوعاتی در کشور هستیم. انقلاب ما، انقلاب فرهنگی است و اگر ما نتوانیم این دو مؤسسه را به زیبایی در مسیر اهداف انقلاب اداره کنیم، ناتوانی خودمان را ثابت کرده‌ایم؛ اما این دو مؤسسه در کنار فعالیت‌های انتشاراتی، امکانات خدماتی هم دارند. به هر حال ماشین‌آلات خدمات چاپ دارند و درآمدزا هستند. شما باید این بخش‌ها را تقویت و احیا کنید و با کارآفرینی و با اداره صحیح و منطقی بخش درآمدزای مؤسسه درآمد کسب کنید. البته تا رسیدن به آن مرحله نیاز به زمان دارید. در این فاصله زمانی ما می‌توانیم وامی در اختیار شما بگذاریم تا گره‌هایی موجود را باز کنید؛ اما نه به آن معنا که متکی بر کمک ما باشید؛ بلکه باید متکی بر اراده خودتان و تصمیم بر احیای منطقی آنچه را در اختیار دارید، باشید.» بعد از رهنمودهای شهید بهشتی بیرون آمدیم و تصمیم گرفتیم که بخش فنی و خدماتی مؤسسه، عمدتاً چاپخانه را که ماشین‌آلات متعددی داشت، فعال و تقویت کنیم. اولین کارمان این بود که اعلام کردیم سفارش چاپ می‌پذیریم. حاضریم کار چاپ هر نشریه‌ای را که مجوز از وزارت ارشاد داشته باشد، بدون توجه به خطمشی آن بپذیریم. برای اولین بار شیفت دوم را تشکیل دادیم که به سفارش‌ها رسیدگی کنیم. یک نفر در میان کارگران، دیگران را تحریک کرد و گفت: «این‌ها دارند از ما کار زیادتر می‌کشند. ما فقط یک شیفت می‌توانیم کار کنیم؛ نه دو شیفت.» جلوی دفتر کاری ما آمدند و اعتراض کردند. به آن‌ها گفتم: «اشکالی ندارد. لیستی تهیه کنید و اسامی خود را در آن درج کنید.» روز بعد به بعضی از همکاران مربوطه سپردم که این تعداد افراد را به مؤسسه راه ندهند. اعلامیه‌ای در روزنامه چاپ کردیم که ما به این تعداد کارگر آشنای با امور چاپ و صحافی نیاز

داریم و کسانی که داوطلب هستید تشریف بیاورند. آن کارگران دیدند که مؤسسه دارد نیروی تازه‌ای می‌گیرد و بعضی از همکارانشان هم با همین وضعیت دارند کار می‌کنند و سر خودشان فقط بی‌کلاه مانده است. نزد ما آمدند و عذرخواهی کردند و اسم آن فردی که آن‌ها را به اعتراض تحریک کرده بود، افشا کردند. به آن‌ها گفتم: «اسامی خودتان را قید کنید و زیر اسامی، این متن را بنویسید: «ما ضمن ابراز پشیمانی از تصمیمی که گرفتیم، اعلام می‌کنیم از این به بعد در هر ساعتی و در هر بخشی که کارفرمای ما پیشنهاد کار بدهد، همکاری می‌کنیم.» و این متن را امضا کنید. همگی آن را امضا کردند؛ اما آن کسی که محرک آن‌ها بود، به مؤسسه راه ندادم. علتش این بود که آن بنده خدا از همکاران کمیته بود و شب‌ها در کمیته کار می‌کرد. برای اینکه بتواند در شیفت شب در جای دیگر کار کند، همه را وادار کرد که اعتراض کنند. هر کاری که کرد، او را به مؤسسه راه ندادم. به او گفتم: «تو حزب‌اللهی و عضو کمیته هستی. با این حال آمده‌ای در مؤسسه فرهنگی مطبوعاتی افراد را تحریک به مقاومت و ایستادگی در مقابل نماینده ولی‌فقیه می‌کنی. تو صلاحیت همکاری در اینجا را نداری.» هر چه واسطه پیشه کرد، او را راه ندادم. این اقدام قاطعیت و تدبیر ما را در مؤسسه نشان داد و در پرتوی همین موفقیت، توانستیم سفارش‌های چاپ متعددی دریافت کنیم و کمر خود را راست کردیم و تمام بدهی‌ها را دادیم و علاوه بر آن، پانصد میلیون تومان ذخیره کردیم. این ذخایر را برای تبدیل ماشین‌آلات فرسوده به ماشین‌آلات نو نگه داشتیم. آقای جاوید که الان هم یکی از مدیران ما هست، پیشنهاد داد که این مبلغ الان در بانک ملت اندوخته شده و به حساب جاری هم هست و بهره‌ای از آن نمی‌گیریم، بهتر است برای حل مشکل مسکن کارکنان خودمان استفاده کنیم و اصل آن را هم حفظ نماییم. پیشنهاد دادیم همکارانی که مسکن ندارند، به تناسب نیاز خودشان، خانه‌ای بخرند و آن را در رهن مؤسسه اطلاعات بگذارند و به تدریج با همین اجاره‌ای که الان دارند می‌پردازند قسط بپردازند تا وقتی که اقساط آن‌ها تمام بشود، مؤسسه هم سند مالکیت آن خانه را در اختیارشان بگذارد. کار دیگر این بود که در جایی برایشان مسکن ساختیم. در تهران و شهرری و اندیشه زمین گرفتیم و مسکن ساختیم. خانه شوافز روشن و موکت شده را در اختیار کارکنان قرار دادیم. این خانه‌ها در رهن مؤسسه و به نام کارکنان بود. در واقع به تدریج بدون اینکه هیچ ریالی اضافه‌تر بدهند، صاحب‌خانه شدند. در نتیجه با صرفه‌جویی و تدبیر امور پس از مدتی حدود ۸۵ الی ۹۰ درصد کارکنان مؤسسه اطلاعات صاحب خانه شدند. به تدریج که اقساط خود را پرداخت می‌کردند، اصل

پول‌ها هم نزد ما بازگشت. \* چطور شد که به ساختمان جدید و فعلی نقل مکان کردید؟ خاطرات و فراز و فرودهای این قضیه را هم بیان بفرمایید.

\*\* پس از مدتی فعالیت و تلاش بی‌وقفه در مؤسسه، تصمیم گرفتیم که ماشین‌آلات جدید تهیه کنیم؛ چون با مشکل دیگری مواجه شدیم و آن فرسودگی ماشین‌آلات چاپ بود. در دوران ریاست جمهوری آیت‌الله هاشمی رفسنجانی بود. نزد ایشان رفتیم و مشکلات ماشین‌آلات مؤسسه را بیان کردیم و ایشان را قانع کردم که وامی را برای تأمین ماشین‌آلات جدید در اختیار بگیریم. ایشان هم سفارش ما را کرد و بانک ملت وامی با مبلغ پنج میلیارد تومان با بهره پانزده درصد و بازپرداخت دو سال به ما داد. این وام را گرفتیم و ماشین‌آلات جدید را وارد کردیم. برای نصب ماشین‌آلات جدید تصمیم داشتیم که از همان ساختمان انجمن دوشیزگان و بانوان استفاده کنیم. یک روز خدمت مرحوم حاج احمد آقا رفتیم و گفتم: «مؤسسه‌ای که به ما واگذار کردید، با دویست و پنجاه میلیون تومان بدهی و با بیش از هزار پرسنل که باید هر ماه حقوق دریافت کنند و با دیگر مشکلات توانسته‌ایم در این جایگاه قرار بگیریم. با این حال تمام اموال و املاک مؤسسه اطلاعات در اختیار بنیاد مستضعفان است. حداقل ما را یاری کنید، بخشی از اموال موجود در دست بنیاد را به ما برگردانند.» این مسئله در زمانی بود که آقای مهندس موسوی سرپرست بنیاد بود. مرحوم حاج احمد آقا این مسئله را با حضرت امام مطرح کرد. امام هم دستور داد که بخشی از املاک مؤسسه موجود در بنیاد را برگردانند. در مقابل همه بدهی‌هایی که ما تسویه کرده بودیم، ساختمان انجمن دوشیزگان و بانوان را به ما واگذار کردند. البته قسمتی از آن ساختمان در اختیار سازمان تبلیغات بود و ساختمان شورای مرکز سازمان تبلیغات در آنجا بود. آن قسمتی هم که استخر داشت، برای آموزش شنا به رزمندگان در اختیار سپاه بود. فقط قسمت وسط آن که سالن آمفی‌تئاتر بود، و آتش هم گرفته و سوخته بود، در اختیار ما قرار گرفت. با این حال موفق شدیم که از دو نهاد مقتدر و قوی، آن مجموعه را حفاظت کنیم. یک نهاد سازمان تبلیغات اسلامی، که سرپرست آن آیت‌الله جنتی بود. سعی کردیم آن ساختمان را با مساعدت و راهنمایی دوستان دفتر مقام معظم رهبری پس بگیریم. خدا آقای صیاد شیرازی را رحمت کند. ایشان هم همکاری کرد و آن بخشی که در اختیار نیروی دریایی سپاه بود از آن‌ها گرفت و به ما داد. تصمیم گرفتیم که برای نصب ماشین‌آلات جدید از آن فضا استفاده کنیم. چون ساختمان سابق مؤسسه دیگر جایی برای نصب ماشین‌آلات جدید نداشت و ماشین‌آلات

قدیمی خود را هم نمی‌خواستیم از دست بدهیم. برای دریافت مجوز خدمت آقای کرباسچی، شهردار وقت رفتیم. ایشان گفت: «به دو دلیل من به شما مجوز نمی‌دهم: یکی اینکه به ترافیک شهر اضافه می‌کنید و برای ما این منطقه پُر از تردد ضرر دارد؛ دوم اینکه این کار به ضرر شما هم هست. شما در منطقه پُر از تردد و ترافیک و محدود و محصور می‌خواهید کار جدید راه بیندازید و نتیجه آن برای شما هم مشقت زاست.» پیشنهادی به ما داد که از طریق مسئولان نوسازی در این منطقه‌ای که الان در آن قرار داریم (بین میرداماد و شهید حقانی) زمینی تهیه کنیم. ما هم به این منطقه آمدم تا زمین مناسبی برای این امر تهیه کنیم. مسئولین نوسازی از اینکه یک آخوند می‌خواهد در این منطقه چاپخانه راه بیندازد، تعجب کرده بودند و مخالفت کردند. مجدداً به شهرداری مراجعه کردیم. آقای مهندس آشوری، معاون عمرانی شهرداری تهران بود و به ما لطف داشت. خودش واسطه شد و هفته هزار متر زمین در میرداماد، نبش حقانی و مشرف به مدرس با متری سی هزار تومان به ما واگذار کرد. مبلغ آن را تقسیط کردیم و به تدریج پرداختیم. البته وقتی زمین را به ما دادند، اغلب آن تپه بود و مانند الان به میرداماد اشرف نداشت. حدود شش ماه شبانه‌روز خاک‌برداری کردیم. زمین تسطیح و گودبرداری شد. با هر زحمتی که بود مؤسسه را در آن زمین پایه‌گذاری کردیم. روزی که می‌خواستیم کلنگ اینجا را بزنیم، روز مبعث بود. دوران ریاست‌جمهوری آیت‌الله هاشمی رفسنجانی بود و آقای سید محمد خاتمی هم از وزارت ارشاد استعفا داده و به کتابخانه ملی رفته بود و کار فرهنگی و مطالعاتی می‌کرد و به اصطلاح در غربت و انزوا به سر می‌برد. به دلیل ارادت و سوابقی که با ایشان داشتیم، از ایشان دعوت کردم که برای کلنگ‌زنی تشریف بیاورد. روی همان تپه‌ها، فضایی را تسطیح کردیم و چادر زدیم و مراسمی برگزار کردیم. به ایشان گفتم: «ما شما را به‌عنوان شخصیت مظلوم ارج می‌نهیم و افتخار می‌کنیم که کلنگ اینجا را شما بزنید.» جالب اینکه به ما پیشنهاد داده بودند که بیل مکانیکی را در همان روز بزنیم و ما به شوخی می‌گفتم که آقای خاتمی کلنگ بزند یا بیل مکانیکی؟! به هر ترتیب مراسم کلنگ‌زنی خیلی باشکوه برگزار شد. در آن روزی که ما ایشان را برای آن مراسم دعوت کردیم، در ذهنش خطور نمی‌کرد که هفت سال بعد به‌عنوان رئیس‌جمهور، آنجا را افتتاح کند و در ذهن ما هم چنین مسئله‌ای خطور نکرده بود. هیچ کس باور نمی‌کرد آن سید منزوی که از وزارت فرهنگ و ارشاد استعفا داده و در گوشه‌ای از کتابخانه ملی رفته، یک‌مرتبه رئیس‌جمهور این کشور بشود. به هر حال مقدر این شد که بعد از هفت سال، مجدداً در همان روز عید مبعث، آقای

خاتمی به ساختمان جدید مؤسسه اطلاعات بیاید و آن را افتتاح کند. همان روزی که برای افتتاح آمد، اتاق آبرومندی را در اختیارشان گذاشتیم و گفتیم که پس از پایان مسئولیت ریاست جمهوری در همین مؤسسه دفتری در اختیار دارید. ایشان خندید و گفت: «ما بعد از دوران ریاست جمهوری اول باید به جای دیگر برویم و بعد به اینجا بیاییم!» جالب اینکه در آن روز افتتاح، ابتدا ایشان را به دفتر خودش بردیم و کلید اتاق را تقدیمشان کردیم.

به دوستانی که این گزارش را می‌خوانند، توصیه می‌کنم نوار مراسم افتتاحیه مؤسسه اطلاعات را تهیه کنند و آن را بشنوند. یادم هست در آن روز به یکی از هنرمندان بسیار محبوب و فهمیده و فرهنگی، مرحوم افشین یداللهی پیشنهاد دادم که برای حضور آقای خاتمی ترانه مناسبی بسراید. ایشان هم این ترانه بسیار زیبا را سرود:

تو با بهار آمدی

زمین به جستجوی تو

سکوت ما کلام شد

به لطف گفتگو تو...

در واقع هم به تولد ایشان اشاره کرد که در مهرماه بود و هم به پیروزی‌اش در ریاست‌جمهوری که با بهار آمده بود؛ یعنی دوم خرداد. به گفتگوی تمدن‌های ایشان هم اشاره زیبایی در این بیت شعر کرد. در انتهای شعر سرود: «پرنده امیدوار! لانه جای تو نیست/ پرواز کن...» آقای خاتمی در پایان دوره اول ریاست‌جمهوری‌شان بنا نداشت که در هیچ مراسم کلنگ‌زنی مؤسسه مطبوعاتی شرکت کند. نزد ایشان رفتم و گفتم: «این مؤسسه استثنا است؛ چون کلنگ آن را خودتان زدید و منطقی است که خودتان آن را افتتاح کنید. با این حال اگر بنای بر نیامدن دارید، ما از شما نمی‌رنجیم. ما تصمیمات شما را منطقی می‌دانیم و ارج می‌نهیم.» ایشان این استدلال و سخن بنده، که چون خودشان کلنگ بنای آن زده اند پس افتتاح ساختمان جدید توسط خودشان توجیه دارد را پذیرفت. جالب اینکه برای حضور در دوره بعدی ریاست جمهوری تردید و چه بسا امتناع داشت اما دوستان و اطرافیان ایشان اصرار داشتند که حتماً در دوره بعدی هم شرکت کند. رقبای خیلی قوی هم برایشان در نظر گرفتند. یکی از آنان آقای شمخانی که وزیر دفاع دولتش بود و طبیعتاً با حمایت نیروهای سپاه و نظامی به میدان آمد. با این حال وقتی مجدداً رئیس‌جمهور شد، باز هم آقای شمخانی را وزیر دفاع دولت خود کرد. تا این حد سازوار و منطقی و بزرگواری با همه پدیده‌های سیاسی رفتار کرد که در این عرصه مثال‌زدنی شد.

\* با اعضای شاخص مؤسسه اطلاعات که مصاحبه



می‌کردیم، تقریباً همگی اذعان داشتند شما هیچ‌گونه دریافتی از مؤسسه اطلاعات و سایر نهادهایی که در آن‌ها مسئولیتی بر عهده گرفتید، نداشته و ندارید و این مسئله برای ما و طبیعتاً خوانندگان این نشریه بسیار جالب و جذاب است. می‌خواهیم دلیل آن را از زبان مبارک شما بشنویم.

\*\*\* این‌گونه نیست که در طول این سالیان از منافع مؤسسه اطلاعات استفاده نکرده باشم. حمل و نقل من با این مؤسسه است و تا وقتی که در مؤسسه باشم، از نهار و شام و صبحانه آن متنعم هستم.

با این حال در باب حقوق دریافتی باید عرض کنم که از اول انقلاب شرطی با حضرت امام داشتم و به آن شرط وفادار مانده‌ام. از همان موقع که حاج احمد آقا فرمودند که به‌عنوان سفیر به بغداد بروم، به دلایلی نپذیرفتم. یکی از آن دلایل اینکه با امور حساس و دیپلماتیک آشنا نبودم. به ایشان گفتم: «به هر حال تا جایی که به یاد دارم، طلبه بودم و در امر مبارزات انقلابی هم فعالیت‌هایی داشتم. کار دیپلماتیک کار حساس و حرفه‌ای و پیچیده‌ای است. اگر خدای نکرده به‌عنوان روحانی و نماد انقلاب به موقعیتی وارد بشوم و نتوانم آن را به خوبی اداره کنم، تبعات آن دامن انقلاب و روحانیت را می‌گیرد؛ بنابراین من چون صلاحیت این کار را ندارم، نمی‌پذیرم.» حاج احمد آقا رفت و این استدلال مرا به حضرت امام گفت. امام هم از سخنان من خوششان آمده بود. با این حال منطق خودشان را برای من توضیح دادند و حاج احمد آقا آن را برای من منتقل کرد. امام فرمودند: «تو در دوران اقامت ما در عراق، رابط ما با مسئولان عراقی بودی. من الان می‌خواهم همان حُسن نیت را نشان بدهم و تو را به‌عنوان سفیر معرفی کنم. به هر حال فرد شناخته شده‌ای بودی.» البته مسائل دیگری هم مطرح فرمودند. در اینجا بود که من تسلیم شدم. با این حال شرط کردم و گفتم: «من نمی‌خواهم کارمند دولت بشوم؛ حتی اگر آن، دولت جمهوری اسلامی باشد. من طلبه هستم و دلم می‌خواهد که همان زی‌طلبگی خودم را داشته باشم. اگر اجازه بدهید من از وزارت خارجه حقوق بگیرم و همان شهریه طلبگی پرداخت بشود.» ایشان هم دستور داد که هر ماه مبلغ شهریه را برای من بفرستند. وقتی هم از عراق برگشتم، بر همان عهد بودم. حضرت امام هم شهریه مرا می‌دادند. تا پایان حیات حضرت امام از دفتر ایشان شهریه می‌گرفتم و بعد از رحلتشان حدود شش ماه به زندگی‌ام سخت گذشت. علتش این بود که رهبری بعد از این موضوع مطلع نبودند و بعداً متوجه این امر شدند. آقای حجازی به دفتر ما در روزنامه آمد و شهریه رهبری را به من داد و تا الان هم آن شهریه برقرار است؛ بنابراین افتخارم در دوران حیات حضرت امام این بود که زیر سایه ایشان

هستم و از دفترشان شهریه می‌گرفتم و بعد از رحلتشان، مقام معظم رهبری هم حکم امام را تنفیذ فرمودند و هم رویه ایشان در امر شهریه را ادامه دادند. امام در کنار آن شهریه طلبگی اجازه‌نامه‌ای هم برای بنده فرستادند که بسیار کریمانه بود. معمولاً اجازاتی که حضرت امام می‌دهد، یا اجازه ثلث یا نصف یا یک پنجم است. به این معنا که شخص به‌عنوان نماینده ایشان وجوهات شرعی را دریافت می‌کند و به اندازه‌ای که امام معین می‌کنند، آن شخص برای خودش بردارد و بقیه را به دستشان می‌رساند. حضرت امام به بنده اجازه عام دادند؛ یعنی اجازه مشخص فرمودند. البته من هیچ‌گاه از آن اجازه استفاده نکردم. همان اجازه را هم مقام معظم رهبری تنفیذ و امضا فرمودند.

در پرتوی این برکات حوزوی و به برکت انتساب از ناحیه روحانیت و مرجعیت، نیازی پیدا نکردم که از مؤسسه حقوقی دریافت کنم. از وزارت امور خارجه، از مجلس شورای اسلامی و از مؤسسه اطلاعات حقوق دریافت نداشته‌ام و دلیل آن این است که بحمدالله از قبل متنعم و در رفاه بوده‌ام.